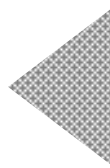


بازسازی جهان تک قطبی^۱



رابرت جرویس^۲

ترجمه: محمد جمشیدی

(تاریخ دریافت ۸۷/۵/۱۰ - تاریخ تصویب ۸۷/۷/۱۲)

مقدمه

عقل متعارف و نظرات اکثر نخبگان علمی چنین استدلال می‌کنند که هدف اول هژمون باید حفظ نظام حاکم بین‌المللی باشد، اما جهانی که ما امروز در آن زندگی می‌کنیم، چنین نیست. به هر طریق قابل تصور که اندازه بگیریم در می‌یابیم که ایالات متحده در مقایسه با هر کشوری در طول تاریخ، سهم بیشتری از قدرت جهان را داراست. حال چه ایالات متحده آمریکا را همانند آنان که سیاست‌هایش را تأیید می‌کنند، رهبر جهان بنامیم و یا آن را مانند

۱- با توجه به اینکه مقاله حاضر از منظر آمریکا به جهان تقریر شده، از جهات متعددی دارای ایراد بوده و صرفاً از جهت انعکاس این نوع دیدگاه‌ها چاپ می‌شود. قضاوت‌های هنجاری این مقاله درباره اسلام، تروریسم، ایران و رژیم صهیونیستی بیانگر دیدگاه‌های فصلنامه نمی‌باشد (فصلنامه راهبرد یاس). منبع:

The Remaking of a Unipolar World, *The Washington Quarterly*, summer 2006

۲- Robert Jervis، رابرت جرویس، یکی از چهره‌های آکادمیک قدیمی در روابط و امنیت بین‌الملل است که تمرکز اساسی مطالعاتی‌اش را بحث «برداشت و سوء برداشت» در روابط بین‌الملل شکل می‌دهد. آثار وی در این حوزه، عملاً باعث وقوع انقلاب در مطالعه تصمیم‌سازی در سیاست خارجی گردید. دو کتاب اصلی وی در این زمینه عبارتند از: «منطق تصاویر در روابط بین‌الملل» (۱۹۷۰) و «برداشت و سوء برداشت در سیاست بین‌الملل» (۱۹۷۶). وی در این آثار تلاش دارد تا به بررسی تأثیر تصورات و ادراکات دولتمردان در نحوه مواجهه آنها با یکدیگر بپردازد. با این حال، کتاب مهم وی با عنوان «آثار سیستم: پیچیدگی در زندگی سیاسی و اجتماعی» (۱۹۷۷) نشان داد که وی علاوه بر حوزه سیاست بین‌الملل، استادی تمام عیار در حوزه علوم اجتماعی نیز می‌باشد. وی در سال ۲۰۰۱ رئیس «انجمن علوم سیاسی آمریکا» بوده است. بسیاری از آثار متأخر جرویس درباره «دکترین بوش» است که وی با نگاهی شدیداً انتقادی به آن می‌نگرد. مقاله حاضر را می‌توان از جمله آثار وی در نقد و بررسی ریشه‌ها و روندهای موجود در دکترین بوش به حساب آورد. جرویس در این مقاله به دنبال پاسخ به این سؤال اساسی است که چرا دکترین بوش به دنبال تخریب نظم جهانی است که پیش‌تر توسط خود آمریکا تأسیس گردیده است (مترجم).

مخالفان سیاست‌هایشان، همسان یک امپراتور بیانگاریم؛ آمریکا در نظم جهان تک قطبی امروز، یک هژمون است. اما خنده‌دار آنست که واشنگتن به دنبال تغییر قواعد این نظم است. چرا؟

هژمون که در رأس هرم قدرت قرار گرفته، باید خواهان حفظ و تحکیم آن باشد. حتی اگر هژمون مجبور باشد که سهم نامتناسبی از هزینه‌ها، از جمله مطالبات سنگین سازمان ملل و بودجه دفاعی بالا را پرداخت کند، اما شانه خالی کردن از زیر این وظایف سنگین، بسیار سخت است. این مخارج تنها هزینه اندکی برای نظم بین‌المللی است که منافع بسیاری را برای هژمون فراهم می‌آورد. ممکن است به نظر برسد که کشورهای دیگر با پیشرفت و آبادانی که در سایه این نظم بین‌المللی به دست می‌آورند و همچنین عدم وجود اجبار جهت پرداخت هزینه‌های بالای این نظم توسط آنها، معامله بهتری کرده باشند. مثلاً اروپای غربی می‌تواند از تلاش‌های آمریکا در بسیاری از حوزه‌ها، سواری مجانی بگیرد و در عین حال نیز از سلطه ایالات متحده گلایه کند. اما با این وجود، قدرت بی‌شمار آمریکا منافع بی‌سابقه‌ای را پدید می‌آورد، منفعی که از نقش کلیدی دلار آمریکا در مالیه جهانی و محوری بودن زبان انگلیسی در سراسر جهان تا توانایی واشنگتن در عقیم کردن اکثر ابتکارات سیاسی که برای آمریکا مضر است، نوسان دارد.

نظام بین‌الملل کنونی، اگر چه ضرورتاً کامل نیست اما تا اندازه‌ای به خاطر نقش برجسته و قوی آمریکا در بنیان‌نهادن آن، مطمئناً رضایت‌بخش است. هیچ کشوری نمی‌تواند بیش از هژمون، سهم بیشتری از نظم حاکم داشته و یا اینکه قدرتش جهت حفظ نظام بیش از هژمون باشد. بنابراین آمریکا باید در روابط خارجی‌اش به شدت محافظه‌کار باشد و با قدرت و سلطه‌اش که بدینگونه تضمین گردیده‌اند، باید مظهر کامل قدرت حامی وضع موجود باشد. این مسأله، رفتار فعلی واشنگتن را، که هر چیزی غیر از محافظه‌کاری است، تبدیل به یک معما می‌کند. در مشاخره شدید بر سر میزان مزیت‌های سیاست خارجی پس از یازده سپتامبر، توجه شایانی به این واقعیت عجیب نشده است که آمریکا، علیرغم تمام قدرت و سهمش در نظام بین‌الملل، به جای آنکه به عنوان دولتی که متعهد به حفظ مناسبات برانزده خویش است، عمل کند، بیشتر به شیوه یک دولت انقلابی رفتار کرده است.

شور محافظه کاری پس از جنگ سرد

سیاست آمریکا از پایان جنگ سرد تا حملات یازده سپتامبر، که برخی آن را یکنواخت و ملال آور و با ویژگی مداخلات نظامی هرچند کوچک اما فراوان تعریف کرده اند، به دنبال تقویت نظام بین المللی بود. این موضع محافظه کارانه مورد تأکید شاید مشهورترین بیانیه دولت جورج بوش پدر قرار گرفت. این بیانیه در واقع عبارت بود از پیش نویس «راهنمای دفاعی»^۱ ۱۹۹۲ میلادی که زیر نظر پل ولفوویتر برای دیک چنی، وزیر دفاع وقت، نوشته شده بود. استدلال این پیش نویس آن بود که از آنجا که با وضعیت دو قطبی و با چند قطبی، تاریخ سیاست جهانی را جمع بندی و خلاصه می کند و اگر این وضعیت ها باعث پدید آمدن جنگ های عمده نگردند حتماً با ایجاد منازعات بزرگ، منافع ایالات متحده را تهدید می کنند، لذا آمریکا باید اطمینان یابد که دیگر هیچ رقیب هم شأنی سربر نخواهد آورد. بدین ترتیب آمریکا می بایست نیروی نظامی بسیار مدرن و پرتوانی داشته باشد که هیچ کس حتی فکر به چالش کشیدن ایالات متحده را نکند. همچنین این ارتش می بایست طیفی از مسائل و مشکلات را که برای دیگر کشورها مهم می باشند نیز حل و فصل نماید. بدین ترتیب، کشورهای دیگر، نیازی به توسعه ظرفیت های قوی نظامی برای خود احساس نخواهند کرد. نکته اصلی این استدلال آن بود که ایالات متحده می بایست آنچه را برای حفظ خط سیر سیاست جهانی ضروری است، انجام دهد. اگرچه لحن ستیزه جویانه این سند می بایست برای زمانی که به مطبوعات درز می کرد، تعدیل می یافت اما همچنان به عنوان موضع استاندارد محافظه کاری تلقی می گردد.

منتقدان دوره بیل کلینتون استدلال می کردند که آمریکا، سیاست خارجی را با کار تبلیغ و موعظه یکسان گرفته است. در عین حال دیگران از انفعال آمریکا در برابر فقر جهانی، نسل کشی در رواندا و استبداد فزاینده در روسیه به شدت انتقاد می کردند. با این وجود هیچ گروهی از منتقدین، زیاد مورد توجه و استقبال قرار نگرفتند. برای بیشتر مردم، دلیل فوری برای انجام اقدامات فوق العاده بیشتر وجود داشت. بسیاری از کارشناسان سیاست بین الملل، به خصوص آنان که صبغه رئالیستی داشتند، بر این امر اتفاق نظر داشتند و استدلال می کردند که

آمریکا باید از سیاست «درگیری گزینشی»^۱ پیروی و نقش کشور تعادل‌بخش را در آن سوی ساحل‌ها حفظ کند.

ایده اساسی بوش پدر و کلینتون یکسان بود؛ حمایت از وضع موجود و مداخله فقط به منظور ممانعت یا خنثی کردن شوک‌هایی که باعث بی‌ثباتی می‌شوند؛ مانند تهاجم عراق به کویت یا وحشی‌گری صرب‌ها در حیات خلوت اروپا. عمر چنین مداخلاتی می‌توانست کوتاه باشد، همچنین امکان بروز مشکلات دیگری که به آن درجه از وخامت برسند که شایسته چنین توجهی باشند، بسیار اندک بود. در واقع از آنجا که بیشتر تغییرات در سیاست جهانی به اندازه‌ای بزرگ نبودند که بتوانند مبانی نظام تک‌قطبی را تهدید کنند، قابل تحمل بودند. بدین نحو، زمانی که ایالات متحده اقدام به مداخله می‌کرد اساساً نقشی محافظه‌کارانه بازی می‌کرد.

آغازی نو: تجدیدنظرطلبی هژمونیک

اگر چه این نومحافظه‌کاران بودند که پیش‌نویس راهنمایی دفاعی ۱۹۹۲ را تدوین کردند و این سند غالباً به عنوان راوی سیاست فعلی آمریکا نگریسته می‌شود، اما این دو - سند راهنمای دفاعی و سیاست آمریکا - به شدت در تضاد با یکدیگر قرار دارند. سه عامل به هم پیوسته که در سیاست خارجی فعلی آمریکا محوریت یافته‌اند، جایگاه اندکی در پیش‌نویس سندی که تقریباً یک دهه پیش نوشته شده، دارند. اول، دکترین فعلی تأکید دارد که صلح و همکاری تنها زمانی وجود دارد که تمام دولت‌های مهم، دموکراتیک باشند. از آنجا که سیاست خارجی کشورها، انعکاس‌دهنده سرشت رژیم داخلی‌شان می‌باشد، دولت‌هایی که ابزار حاکمیتشان، قانون است و منافع مردمشان را بیان می‌نمایند، سیاست خارجی ملایم و بی‌خطری را هدایت می‌کنند. حکومت‌های استبدادی نیز، بیچارگی و فلاکت را همانند داخل، به خارج نیز تحمیل می‌کنند.

دوم، یکی از ابزارهای حیاتی برای حفظ نظم جهانی عبارتست از آنچه دولت فعلی آن را

«پیش‌دستی^۱» که در واقع «پیشگیری^۲» است می‌نامد، از جمله جنگ پیشگیرانه. در مواردی مثل عراق، آمریکا استفاده از زور را با این استدلال توجیه کرد که حتی اگر صدام دارای برنامه سلاح‌های کشتار جمعی هم نبود اما با مساعد شدن شرایط حتماً این کار را انجام می‌داد. پس برای آمریکا بهتر بود که به جای منتظر ماندن برای وقوع این مسأله، دست به اقدام بزند. اگر چه ممکن است این استدلال یک توجیه سیاسی و روانشناختی باشد اما از مبنایی منطقی و قوی برخوردار است. این منطق، به خصوص زمانی صادق است که بازدارندگی، توان هم‌اوردی با دشمنانی مثل تروریست‌ها که خود را وقف خصومت کرده‌اند، نداشته باشد. وقت حتی برای دفاع هم ناکافی است، ایالات متحده باید به اقدامات پیش‌دستانه متوسل شود.

با این وجود، حتی اگر اقدامات پیشگیرانه در کوتاه مدت کارآمد باشند، اما اگر قرار باشد که سیاست بین‌المللی در مسیر عادی‌اش حرکت کند، این اقدامات تنها یک جایگزین موقتی خواهند بود. برای ایجاد صلح دائمی، ثبات و آبادانی، نظام نباید همانطور که راهنمای دفاعی ادعا می‌کند- فقط حفظ شود، بلکه نظام باید متحول گردد.

اگر چه عامل دوم در این سه، شاید بتواند با نگاه محافظه‌کارانه از نقش هژمون منطبق‌گردد، اما دو تای دیگر نمی‌توانند. این سه با هم استدلال می‌کنند که حتی اگر وضعیت موجود از بعضی جهات رضایت‌بخش بود نیز، این تنها یک توهم است که باور کنیم آن وضعیت حفظ خواهد شد. به هر حال سیاست جهانی به هر طریقی، شدیداً تغییر خواهد کرد. سؤال اینست که چه کسی آن را تغییر می‌دهد و آیا این تغییر، به سمت بهتر شدن است و یا بدتر شدن؟ در واقع مدل سیاست خارجی آمریکا را باید در دوران پس از ناپلئون یافت و نه دوران پس از تالیران و مترنیخ؛ واقعیتی که هنری کسینجر و دیگر دانش‌آموختگان نظم حاصل از گنگره وین را شوک زده می‌کنند. آمریکا نمی‌تواند به سادگی از طریق سیاست‌هایی که مورد حمایت رنالیست‌ها هستند و پیش از یازده سپتامبر انجام می‌گرفتند، جایگاه هژمونیک خود را حفظ کند و بنابراین دکترین فعلی استدلال می‌کند که در عوض، ایالات متحده باید یک

۱-Preemption

۲-Prevention

قدرت انقلابی باشد.

قدرت تبیین محدود ۱۱ سپتامبر

حملات یازده سپتامبر، ساده‌ترین و واضح‌ترین تبیین برای این دگرگونی استراتژیک می‌باشند. حتی اگر برخی از تحلیلگران با بسیاری از سیاست‌های دولت بوش مخالفت کرده باشند، اما اندکی از آنها ادعای این دولت را مبنی بر اینکه برای مواجهه با تروریسم، نیاز به اقدامات رادیکال است، رد کرده‌اند. این تغییر برای جورج بوش، حتی جدی‌تر و چشمگیرتر بوده است چرا که حملات ۱۱ سپتامبر به شدت احساس تهدید را در وی افزایش داد و باور وی مبنی بر اینکه ارتباطی نزدیک بین مستبدین و تروریست‌ها وجود دارد را تقویت کرد. اگر چه ممکن است بوش و همکارانش با بدینی درباره روابط صدام و القاعده غلو کرده باشند، اما گویا آنها واقعاً باور دارند که هرچند رژیم‌های غیردموکراتیک همگی از تروریسم حمایت نمی‌کنند، اما رژیم‌های حامی تروریسم همگی غیردموکراتیک هستند. آنها بر این باور هستند که تروریسم، بدون حمایت دولتی، محو می‌گردد.

با ترکیب این مسئله با اعتقاد به اینکه تروریسم، تهدیدی اساسی برای بقیه جهان پدید می‌آورد، اینگونه نتیجه گرفته می‌شود که جهان، تنها زمانی امن است که تمام کشورها به سمت دموکراسی متحول شوند. اگر چه ممکن است این عقاید در نگاه بدبینان، توجیهاتی صرف برای سیاست‌های اعمالی در سرزمین‌های دیگران باشند، اما به احتمال زیاد این باورها از صمیم قلب وجود دارند و تا حدی مسئول سیاست انقلابی آمریکا هستند.

البته این بدان معنی نیست که عقاید مذکور، استوار و راسخند. همانگونه که «جورجی گاس»^۱ می‌نویسد در بهترین حالت، ارتباط بین مستبدین و تروریست‌ها، اندک و ناچیز است (اف جورجی گاس، ۲۰۰۵: ۷۶-۶۲). شبه دولت فلسطین، دموکراتیک است اما آیا از توسل به تروریسم دست می‌کشد؟ وسعت و کم و کیف حمایت پاکستان از تروریسم در کشمیر و هند به اندازه گستره دموکراسی‌اش نمی‌رسد. ایران از نوعی از تروریسم حمایت می‌کند^۲، اما

۱ - Gregory Gause

۲ - چنین موضعی، ادعای اثبات نشده دولت امریکا است که بهره‌برداری تبلیغاتی منفی‌ای را علیه جمهوری اسلامی

با این حال بسیار دموکراتیک‌تر از عربستان است که حامی تروریسم نیست. جدای از آنکه اغلب حکومت‌های غیردموکراتیک، مخالفین علنی خود را که به تبعید فرستاده شده‌اند و یا می‌کشند، اما به خصوص به خاطر آنکه کنترل تروریست‌ها سخت است، از تروریسم اجتناب می‌کنند.

ادعای اساسی‌تر که می‌گوید تروریسم آنچنان تهدید بزرگی است که اقتضای تحول نظام بین‌الملل را در پی دارد نیز باید مورد سؤال قرار گیرد. تروریست‌ها اگر از سلاح‌های هسته‌ای و بیماری‌های مسری مرگ‌بار استفاده نکنند، نمی‌توانند ضربه بزرگی وارد سازند (جان مولر^۱، ۲۰۰۵: ۵۰۵-۴۸۷). حتی تلفات مردم در حملاتی به وحشتناکی ۱۱ سپتامبر، کمتر از کشتگان حوادث رانندگی در طی یکماه است. دستیابی به سلاح‌های هسته‌ای و حتی عوامل بیولوژیکی مسری، که البته می‌تواند دوستان تروریست‌ها را نیز همانند دشمنان آنها بکشد، فوق‌العاده سخت است. اگر چه اقدامات پیشگیرانه جدی، ضروری می‌باشند، اما عدم تناسبی آشکار بین تهدید و راه‌های چاره‌ای که واشنگتن ارائه می‌دهد، وجود دارد. تهدید برای آمریکا، تا اندازه‌ای از آن جهت بزرگ جلوه می‌کند که برخلاف کشورهای اروپای غربی، ایالت متحده در گذشته تجربه حمله تروریستی موفقیت آمیزی را با این مقیاس تجربه نکرده بود. اینک تصویر تلویزیونی سوختن و فروپاشی برج‌های دوقلو به صورت آشکار و محوشدنی برجان و روح آمریکائیان نقش بسته است.

علت دیگر اینکه تروریسم به شدت تهدیدزا به نظر می‌رسد، آنست که هژمونی آمریکا و افول غم‌انگیز این هژمون در جنگ بین‌المللی که ممکن است حاصل آن باشد، به معنی آنست که بسیاری از تهدیدها که سابقاً به شدت بارز بوده‌اند، اکنون ناپدید شده‌اند. دیگر تهدیدهای اندکی باقی مانده تا با وضعیت این دوره مقایسه شوند. تهدیدهای کوچک، اگر چه به صورت منطقی در ردیف چالش‌های بنیادینی مانند جنگ سرد قرار نمی‌گیرند، اما از لحاظ روانشناختی اینگونه جلوه می‌کنند.

تناقض، دقیقاً در همین جاست. از یک طرف، بسیاری از اساتید این ادعا را رد می‌کنند که تهدید تروریسم، اقتضا می‌کند که آمریکا جهان را متحول سازد. از طرف دیگر، این تنها بوش و گروه نومحافظه‌کاران نیستند که اقتضای تروریسم را تحول جهانی می‌دانند، بلکه بخش چشمگیری از نخبگان نیز حامی این فکر هستند، از جمله برخی از نخبگان مخالف جنگ عراق که این جنگ را انحرافی هزینه‌بر می‌دانستند. حملات ۱۱ سپتامبر، بخشی از تبیین این مسأله است که چرا بسیاری از شهروندان آمریکا احساس می‌کنند که یک جهان ناهمگون، ناامن است. اما این نتیجه فقط و فقط از این حوادث گرفته نمی‌شود، مسائل ریشه‌دار دیگری نیز در کار هستند.

معماری امنیت هژمون

آمریکا بر این باور است که در نوعی خاص از معمای آشنای امنیت، گرفتار شده است. برای امنیت بخشیدن به خودش، باید به چهره امنیت حکومت‌های غیردموکراتیک چنگ اندازد. آمریکا علیرغم ارزش و احترام ذاتی که برای دموکراسی قائل است، اما اگر جهانی محروم از دموکراسی و غیردموکراتیک را امن دریابد، ممکن است تصمیم بگیرد در آن زندگی کند. با این وجود، از آنجا که غیردموکراتیک‌ها همواره آمریکا را تهدید خواهند کرد، این امنیت نمی‌تواند تضمین گردد. اگرچه نظام جهانی فعلی تک قطبی است اما وضعیت، همچنان شبیه دوران جنگ سرد است؛ دورانی که آمریکا و شوروی به خاطر ایدئولوژی‌ها و رژیم‌های داخلی متضاد، یکدیگر را تهدیدی ذاتی علیه خود تلقی می‌کردند و هر دو همدیگر را به طور متقابل هم تهدید می‌کردند و هم تهدید می‌شدند. جالب این است که این واقعیت که آمریکا یک هژمون است، باعث تقویت میل و هوس انقلابی‌گری‌اش می‌گردد. امید در کنار هراس و فرصت در کنار تهدید، وجود دارد.

قدرت تغییر

این واقعیت که آمریکا فاقد رقیب هم‌شان است، به معنی آنست که ایالات متحده می‌تواند توجهش را در جای دیگری متمرکز کند. اضافه بر این، با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دکترین امنیت ملی بوش در سال ۲۰۰۲ میلادی به درستی تصریح می‌کند که «منازعه بزرگ

قرن بیستم، بین آزادی و تمامیت‌خواهی، با پیروزی قاطع نیروهای آزادی و با مدلی واحد از موفقیت ملی یعنی آزادی، دموکراسی و تجارت آزاد پایان یافت» (استراتژی امنیت ملی آمریکا^۱: ۲۰۰۲). از آنجا که تقریباً تمام کشورها حداقل از ارزش‌های دموکراتیک، حمایت‌ظاهری می‌کنند، رهبران آمریکا مشتاقانه اعتقاد دارند که اکنون بهترین زمان برای آمریکا، جهت بازسازی نظام بر طبق تصویرمورد نظر خودش است.

راه حل این مسأله عبارتست از هدایت دیگر کشورها و جوامع به سوی تبدیل شدن به لیبرال دموکراسی و احترام به حقوق فردی، قانون و همسایگان‌شان. تمام ابزارها باید در جهت این هدف مورد استفاده قرار گیرند، از جمله قدرت نظامی، اقدامات مخفیانه، سازمان‌های غیردولتی و دیپلماسی که باید جهت حمایت از برنامه «تحول آفرین^۲» سازماندهی مجدد یابد (کاندولیزا رایس^۳، ۲۰۰۶). اگر چه اخیراً بوش از ابزار تمایلش مبنی بر سرنگونی رژیم‌های کره شمالی و ایران پرهیز کرده است، اما منطق سیاست‌هایش به روشنی، این جهت‌گیری را نشان می‌دهد. حتی کارآمدترین سیاست‌های ضد اشاعه سلاح‌های کشتار جمعی نیز، راه‌های فرار و حقه‌بازی را کامل نمی‌بندند. تنها راه تضمین این مسأله که روحانیون در ایران یا دیکتاتور کره شمالی، سلاح هسته‌ای به دست نیاورند آنست که آنها را از قدرت کنار بزنیم. می‌توان با این تئوری که دموکراسی‌ها، ملایم و غیرخشن هستند، مخالفت کرد یا به دورویی بوش و همچنین رفتارهای نفاق‌آمیز رؤسای جمهور سابق آمریکا اشاره کرد؛ چرا که آنها به حکومت‌های دموکراتیک که سیاست‌های غیر قابل قبولی را اتخاذ می‌کردند، حمله کردند. مثل ونزوئلا در زمان حکومت هوگو چاوز و یا حکومت فلسطینی‌دوران حماس. حتی در این چارچوب می‌توان استدلال کرد که مواضع آمریکا، همانطور که در گذشته بوده، تنها لفاظی است. با این حال، تمام علائم حاکی از آن هستند که بوش و بسیاری از همکارانش به آنچه می‌گویند اعتقاد دارند و حتی با آنکه آمریکا هنوز از آخرین و شدیدترین ابزارهای تحت اختیارش استفاده نکرده، اما میزان بی‌سابقه فشار

۱ - The National Security Strategy of the United States of America

۲ - Transformational

۳ - Condoleezza Rice

واشنگتن بر رژیم‌های دوست و احتمالاً بی‌ثباتی مثل مصر و عربستان جهت دموکراتیک شدن، باعث تعجب منتقدین (وحشت برخی و اضطراب دیگران) گردیده است. موضع بوش هم خوش‌بینانه و هم بدبینانه است؛ بدبینانه از آن جهت که تصریح می‌کند ابزارهای استاندارد سیاست بین‌الملل جهت فراهم کردن رژیم‌های استبدادی کافی نیستند. خوش‌بینی وی نیز در استدلالش وجود دارد که می‌گوید دموکراسی‌ها در محیط بین‌الملل مورد استقبال قرار می‌گیرند و آنها نیز رهبری آمریکا را می‌پذیرند. همچنین خوش‌بینی او در اعتقادش مبنی بر اینکه دموکراسی، به کمک آمریکا می‌تواند به تمام کشورها برده شود نیز وجود دارد. براساس دیدگاه دولت بوش، با برداشته شدن موانعی که رژیم‌های خودکامه سالخورده به طور مصنوعی تحمیل کرده‌اند، این شکل از حکومت شکوفا می‌گردد. بدین ترتیب، دموکراسی احتیاجی به پیش شرط‌های سخت و طاقت‌فرسا و تحول پیشین جامعه ندارد.

بازسازی نظام در تصور هژمون

روی دیگر این سکه آنست که تا زمانی که بسیاری از کشورها غیردموکراتیک هستند، دموکراسی‌ها در جاهای دیگر دنیا، از جمله ایالات متحده، نمی‌توانند امن باشند. رییس‌جمهور، وودرو ویلسون می‌خواست جهان را برای دموکراسی امن سازد. بوش با این استدلال که تنها در جهان دموکراسی‌هاست که ایالات متحده می‌تواند امن باشد، این مسأله را گسترش داد و برعکس کرد.

بوش در سخنرانی آغازین دومین دوره ریاست جمهوری‌اش گفت: «بقای آزادی در سرزمین ما به صورت فزاینده وابسته به موفقیت آزادی در سرزمین‌های دیگر است. بهترین امیدها برای صلح در دنیای ما، گسترش آزادی در تمام جهان است» (سایت خبری کاخ سفید، ۲۰ ژوئن ۲۰۰۵). این سخنان، یادآور سخنرانی سال ۱۹۵۰ «دین آچسون»^۱ وزیر خارجه وقت، بود که گفت: «ما فرزندان آزادی هستیم، ما فقط در محیط آزادی است که می‌توانیم امن باشیم».

گدیس^۱، ۲۰۰۵: ۱۰۶). در سراسر دوران جنگ سرد، آمریکا بین قبول جهانی ناهمگون و اعتقاد به اینکه شوروی تا زمانی که کمونیسم باشد، یک تهدید است؛ مردّد بود. رونالد ریگان نیز موضع آچسون را با تمام وجود پذیرفت؛ اگر چه شاید قبول این موضع فقط زمانی بود که معلوم شد نظام شوروی، ممکن است بدون توسل به جنگ برچیده شود.

جایگاه آمریکا در جهان بی سابقه است، اما امیالی که آن را به حرکت وامی دارند، اینگونه نیستند. هژمون با بنیان نهادن نظامی در داخل قلمرو گسترده خود، هرآنچه را که خارج از دسترسش باشد، به عنوان تهدید تلقی می کند. میزان و وسعت نفوذ هژمون به معنی آنست که تمام سطوح و رده های آشفته گی های جغرافیایی و ایدئولوژیکی می توانند آن را تهدید کنند. می توان مرزها را توسعه داد اما این کار فقط آن آشفته گی ها را دوباره احیاء می کند. امپراتوری روم علیرغم این واقعیت و یا شاید به خاطر آنکه فاقد آنچه که امروز «رقیب هم شأن» می گویند، بود؛ هرگز نتوانست مرزهایی با ثبات برقرار کند. بریتانیا نیز اگر چه توانست در قرن نوزدهم با کشورهای اروپایی، روابطی کارگشا برقرار کند؛ اما امپراتوری اش فراتر از آنچه می خواست توسعه یافت. این مسأله تاحدی به خاطر ناتوانی بریتانیا در کنترل و محدود کردن مستعمراتش در آفریقا و آسیا بود. بریتانیا که نمایندگی های تجاری بنیان نهاده بود، نه تنها به خاطر رقابت با دیگر دول اروپایی بلکه به واسطه مشکلات ایجاد نظم محلی، امپراتوری اش بیشتر توسعه یافت (گالبریث^۲، ۱۹۶۰: ۴۸-۳۴). برای آمریکا، مرزها بیش از آنکه جغرافیایی باشند؛ ایدئولوژیکی هستند. اما نکته اساسی همچنان ثابت است؛ حفظ و نگهداری یک منطقه مطلوب و دارای نظم، نیازمند رام کردن یا به زانو در آوردن مناطق و ایدئولوژی هایی است که توانایی بالقوه ایجاد مزاحمت دارند.

همچنین بدین نحو، هژمونی به گونه ای تمسخرآمیز، حس تهدید را بزرگنمایی می کند. همین واقعیت که آمریکا در سراسر جهان، دارای منافع است منجر به هراس از این می شود که تغییرات نامطلوب در یک منطقه می تواند منافع آمریکا را در جاهای دیگر تضعیف کند. اکثر تغییرات اگر موقعیت آمریکا را بهتر نکنند، لاجرم به ایالات متحده ضربه وارد می سازند.

۱ - Gaddis

۲ - Galbraith

اضافه برآن، هژمونی آمریکا به معنی آنست که حتی آن‌هایی که ارزش‌ها و منافع مشترکی با آمریکا دارند، انگیزه گرفتن سواری مجانی از تلاش‌های آمریکا را نیز ندارند، چرا که آن‌ها می‌دانند واشنگتن نمی‌تواند از اجرای نقش خود، شانه خالی کند. بدین ترتیب، اگر چه آمریکا منافع ذاتی اندکی در سرزمین‌های مرزی اطراف چین دارد و ژاپن به آن اندازه قوی است که بتواند بیشتر بار این منطقه را به دوش بکشد، اما هراس‌های آمریکا از رشد چین از منطبق خاصی پیروی می‌کند. رشد نفوذ منطقه‌ای چین باعث کاهش نفوذ آمریکا در آن منطقه می‌شود مگر آنکه چین تبدیل به یک دموکراسی ملایم گردد. اگرچه چین نمی‌تواند در آینده قابل پیش‌بینی به رقیبی هم‌شان برای آمریکا تبدیل شود، اما حتی آنهایی که بدگمان نیستند نیز اعتقاد دارند از آنجا که نظم آمریکایی تا دروازه‌های چین گسترش یافته است، چین نیز در نظم ایالات متحده اخلاص ایجاد می‌کند. آشفتگی‌هایی که در جهان چند قطبی یا دو قطبی بروز می‌کنند، برای هژمون، بسیار بزرگتر و پرهیب‌تر جلوه می‌نماید؛ چرا که آنها در سراسر جهان پدید می‌آیند و همه چیز به هم پیوسته به نظر می‌رسد. این سخن رئالیسم حقیقت دارد که افزایش قدرت ملی موجب افزایش منافع می‌گردد. لذا این فقط درندگان نیستند که با خوردن بیشتر، اشتهايشان نیز افزایش پیدا می‌کند.

قدرت هژمون و حقوق بین‌الملل

به صورت کلی، نفی حقوق بین‌الملل و به صورت خاص، رد دادگاه کیفری بین‌المللی^۱ اثبات می‌کنند که چرا موضع ایالات متحده نه محافظه‌کارانه است و نه می‌تواند اینگونه باشد. در نگاه اول، می‌توان تصور کرد که آمریکا به دنبال تقویت بسیاری از محدودیت‌های قانونی و حقوقی است (به عنوان مثال ر.ک. آیکنبری^۲، ۲۰۰۱). از آنجا که حقوق بین‌الملل توسط قدرتمندترین بازیگران توسعه می‌یابد، تغییراتی که احتمال دارد به جابجا شدن روابط قدرت کمک کند را محدود می‌نماید، هزینه‌هایی که هژمون باید برای فرمانبری و تمکین دیگران صرف نماید را به میزان زیادی کاهش می‌دهد و بدین ترتیب کلاً محافظه‌کار است. با این

۱ - International Criminal Court

۲ - Ikenberry

وجود، در حالیکه یک نظام حقوقی، قواعد یکسانی را برای تمامی بازیگران به کار می‌بندد، اما این مسأله در نظام هژمونیک کاملاً متفاوت است. این به خاطر نقش متمایز هژمون از دیگر کشورها است.

اگر از این زاویه نگاه کنیم ادعای دولت بوش مبنی بر اینکه دیگر کشورها نمی‌توانند دکتترین جنگ پیشگیرانه را اجرا کنند و همچنین عدم پذیرش دادگاه کیفری بین‌المللی، کاملاً قابل فهم می‌گردد. تنها هژمون است که می‌تواند مشکلات، از جمله مشکلات دیگران را در نطفه خفه کند و همین واقعیت که هژمون دست به اقدام پیشگیرانه می‌زند، به معنی آنست که دیگران نه نیازی به این عمل دارند و نه باید اینگونه کنند. هژمون، به همین شیوه نیازمند استفاده از قدرت نظامی به طریقی است که آن را در معرض مواجهه با عملکرد دادگاه کیفری بین‌المللی قرار می‌دهد. این نیروهای هژمون است که در سخت‌ترین فعالیت‌ها درگیر می‌شوند و جایگاه هژمون، آن را هدفی روشن برای آنها می‌دهد که انگیزه‌های چندگانه دارند؟ انگیزه‌هایی از حسادت و سیاست داخلی گرفته، تا جاه‌طلبی‌های منطقه‌ای که با آشفته کردن آمریکا، افزایش می‌یابند. با در نظر گرفتن سختی‌های وظیفه‌ای که هژمون برعهده گرفته، غیر محتمل است که هژمون بتواند با هر مجموعه قواعدی - که نتواند شرایط پیش‌بینی نشده‌ای را در برگیرد که هژمون ممکن است مجبور باشد در آن قالب عمل کند - زندگی کند. اگر آمریکا به دنبال تحول نظام است، نمی‌تواند الگوی مساوات‌طلبانه و شورایی را اتخاذ کند؟ مدلی که به شدت مورد حمایت تئوری‌های متداول لیبرال در حوزه همکاری‌های بین‌المللی هستند.

تعصب تبلیغی آمریکا و رئیس جمهور آن

جدای از عوامل سیستمیک که هژمون امروز را به جای حفظ نظام به سمت تغییر، هدایت می‌کنند، عوامل دیگری نیز در کنار یازده سپتامبر تأثیرگذار هستند. نگاه و شخصیت مذهبی شخص بوش و فرهنگ سیاسی آمریکا.

اعتقادات راسخ مذهبی بوش

زمانی که رئیس جمهور به قدرت رسید، در واقع تا دهم سپتامبر ۲۰۰۱، ایده‌ای اساسی درباره

سیاست خارجی نداشت. نظراتی نیز که وی درباره سیاست خارجی داشت او را به سمت یک سیاست واقع‌گرای سنتی و بلکه جسورانه، مثل آنچه که پیش‌نویس راهنمای دفاعی ۱۹۹۲ به صورت خلاصه آورده، متمایل می‌کرد. اما پس از حملات یازده سپتامبر، او با سرعتی فوق‌العاده، موضعی جدید اتخاذ کرد و در طی چند روز نسبت به اقدام پیشگیرانه و گسترش دموکراسی در سراسر گیتی متعهد گردید. بخشی از تبیین این تحول، به شخصیت وی، به خصوص تمایل و شیفتگی‌اش به قطعیت و رفتارهای ملوکانه و حتی تا حد بیشتری به عقاید مذهبی تعصب‌آمیزی که بر شیوه تفکر وی سایه انداخته، برمی‌گردد (برونی^۱، ۲۰۰۱: ۱ و اریکسون^۲، ۲۰۰۴: ۲۳-۲۸). بوش به سبب راهی که وی را دوباره به سوی مسیح بازگرداند و به وی توانایی بریدن از گذشته بی‌هدف و می‌خوارگی‌اش را اعطا کرد، به دنبال رسالت‌هایی است که به زندگی وی و کشورش معنی می‌بخشند، جهان را به خیر و شر تقسیم می‌کند و به احتمال و کارایی تحول اعتقاد دارد. وقتی که وی در اوایل دولتش گفت که از «مگس کشتن» به عنوانی سیاستی ضد تروریستی خسته شده است (گزارش کمیسیون ۹/۱۱، ۲۰۰۴: ۲۰۲)، در واقع وی با بی‌اعتنایی به هزینه‌های سرسام‌آور و حتی خسارت‌بار احتمالی، علاقه خاص خود را به راه‌حل‌های فراگیرتر نشان می‌داد.

حملات تروریستی، این شیوه تفکر را تقویت کردند و باعث شدند بوش احساس کند که اکنون رسالت خود را یافته است. او خود و کشورش را درگیر در منازعه‌ای بر ضد «شر» می‌بیند. یکی از نزدیکان بوش می‌گوید که پس از حملات ۱۱ سپتامبر، بوش اینگونه تصور می‌کرد که «این همان چیزی است که مرا به خاطر آن آفریده‌اند» (هاردینگ^۴، ۲۰۰۳: ۴) بوش به عنوان یک مسیحی دوباره متولد شده^۵ به شدت مجذوب ایده تحول مردم، جوامع و سیاست جهانی است. رغبت بوش به این مسأله با غرقاب تفکرات نومحافظه‌کارانه، دست به

۱ -Bruni

۲ -Erickson

۳ -The 9/11 Commission Report

۴ -Harding

۵ -Bornagain

دست هم می دهند. تفکراتی که به برعهده گرفتن مأموریت‌های جاه طلبانه در وادی سیاست خارجی برای حفظ سلامت سیاسی و اخلاقی داخلی‌اش باور دارد و همچنین بر این باور است که می‌توان از طریق تصحیح عقاید و آرمان‌های مردم، شاهد پیشرفت در سطح بین‌الملل بود (ویلیامز^۱، ۲۰۰۵: ۳۳۷-۳۰۷ و بویل^۲، ۲۰۰۴: ۱۰۳-۸۱). اعتقاد به ترقی و قبول وضع موجود امور نمی‌تواند جان‌ها را نجات دهد و یا صلح دائمی ایجاد کند.

فرهنگ سیاسی آمریکا

مردمی که از زندگی و عقاید شخصی بوش اطلاعی ندارند نیز ممکن است به نتایج مشابهی برسند. فقط به عنوان دو نمونه روشن می‌توان به چنی، معاون رئیس جمهور و دونالد رامسفلد، وزیر دفاع، اشاره کرد که با آنکه شخصیت‌هایشان بسیار متفاوت از بوش است، اما به شکل‌گیری دکترین وی کمک کردند. اما با این حال، آن دو به عنوان آمریکایی، متأثر از رگه‌های سنت آمریکایی هستند که رویکرد تحول طلبانه را تقویت می‌کنند. پنجاه سال پیش، لوئیس هارتز^۳ به عنوان نظریه پرداز سیاسی هاروارد، بسیار عالی استدلال می‌کرد که آمریکا به عنوان کشوری که توسط بخشی از طبقه متوسط جامعه بنیان نهاده شده، مشکلات زیاد و بزرگی در فهم جوامع غیرلیبرال دارد، در مواجهه با امیال انقلابی دچار کج فهمی می‌شود و انتظار دارد که الگوی خودش را دیگران به سرعت نسخه برداری کنند (هارتز، ۱۹۵۵).

این رویکرد، که غالباً به اشتباه محافظه کارانه نامیده می‌شود، همچنان قدرتمند و دارای نفوذ است. تحت شرایط فعلی، این رویکرد در تبیین ترکیب هراس و خوش بینی که ویژگی آمریکاست، کمک می‌کند؛ اما در عین حال باید گفت که این رویکرد تنها می‌تواند رفتار تعداد اندکی از متحدین آمریکا را تبیین کند. بنابراین، جهان ناهمگون، جهانی خطرناک است، ارزش‌هایی که برای آمریکائیان، عزیز هستند؛ برای دیگران نیز به صورت غریزی و ناخودآگاه ارزش تلقی می‌گردد و هنگامی که دست سنگین سرکوب برداشته شود

۱ - Williams

۲ - Boyle

۳ - Louis Hartz

دیگر کشورها نیز لیبرال دموکراسی می‌شوند.

در سراسر جنگ سرد، رهبران آمریکا تأکید داشتند که ایالات متحده، قدرتی انقلابی است. این شیوه تا حدی ابزاری تبلیغاتی جهت مقابله با این فکر بود که شوروی به منظور انجام تغییرات مرتقیانه ایستادگی می‌کند، اما آمریکا جلوی آن را گرفته است. اما پیام این مطلب، کاملاً تخیلی نبود. آمریکا هرگز از جهان مملو از دولت‌های غیردموکراتیک راضی نبوده است. آمریکا همواره حتی شرط‌های سنگینی درباره سیاست سنتی قدرت داشته و بسیار بیش از اروپائیان معتقد به این بوده که سیاست خارجی یک کشور به شدت متأثر از ترتیبات داخلی آن است. هم منتقدین و هم مدافعین سیاست خارجی آمریکا، غالباً به ویژگی‌های متمایز اصلاح‌طلبانه آن اشاره کرده‌اند.

ویلسون‌یسم، سنت دوم و مرتبط با قبلی است. ویلسون فکر می‌کرد که آمریکا می‌تواند دموکراسی را در خارج گسترش دهد و این رژیم‌ها نیز ذاتاً صلح‌دوست و مایل به همکاری می‌باشند. اگرچه این نگاه، انحصاراً آمریکایی نبود - ویلسون تا حدی متأثر از تألیفات اصلاح‌طلبان لیبرال بریتانیایی بود، اما بازتاب عمیقی در جامعه سیاسی آمریکا داشته است. این یکی از دلایلی بود که ریگان در اینکه برچسب امپراتوری شیطانی را به شوروی بزند، تعلل نکرد و با اطمینان کامل برای تمام کردن کار نظام کمونیسم تلاش کرد.

حتی زمانی که آمریکا به دنبال چنین هدف بزرگی نبود نیز، ایالات متحده در طی جنگ سرد در معرض عکس‌العمل به شکست‌ها و موانع بود، اما نه از طریق اصلاح و ترمیم‌ها در نیمه راه، بلکه با دنبال کردن ابتکار عمل‌های برجسته مثل متحد کردن اروپا، مدرن کردن جهان سوم یا نادیده گرفتن مقاومت بریتانیا و فرانسه و تلاش جهت اتحاد آلمان در ۱۹۸۹-۱۹۹۰ (سستانوویچ، ۲۰۰۵: ۲۳-۱۳). برخی از این اقدامات موفقیت‌آمیز بودند و برخی ناکام ماندند. اما به هر حال این اقدامات از سنخ سیاست‌های محتاطانه حفظ نظام که از یک کشور حامی حفظ وضع موجود انتظار می‌رود، نبودند. آمریکا به جای سر و کله زدن با مشکلات خاص براساس ضوابط آنها، اصلاح و یا برنامه‌ریزی درباره آنها، به دنبال تغییرات دور از دسترس بوده است.

پیامدهای جانبی یک هژمون تجدیدنظر طلب

بنابراین، دلایل متعدد سیستمیک، ملی و فردی قادر به تبیین این مسأله‌اند که چرا به جای آنکه آمریکا از وضع موجود که در بردارنده نظمی است که در آن نظم، قدرتی چشمگیر و نفوذی گسترده را اعمال می‌کند، حمایت کند؛ یک هژمون تجدیدنظر طلب است که به دنبال نظام بین‌المللی جدید و بهتری است. بوش و همکارانش به شدت اعتقاد دارند که «تحول» نتیجه‌بخش است. بوش در فوریه ۲۰۰۲ در پاسخ به سؤالی در مورد انتقادهای قابل پیش‌بینی فرانسه از سیاست‌های آمریکا گفت: «تاریخ به ما فرصتی منحصر به فرد برای دفاع از آزادی داده است و ما این فرصت را غنیت شمرده و از آن دفاع می‌کنیم» (سایت خبری کاخ سفید، ۱۸ فوریه ۲۰۰۲). وی یک ماه بعد اعلام کرد: «ما درک می‌کنیم که تاریخ ما را به اقدام فراخوانده است و ما فرصت تبدیل جهان را به جهانی صلح‌آمیزتر و آزادتر از دست نخواهیم داد» (همان). این یک فرصت است، چراکه نه تنها آمریکا دارای قدرتی عظیم است بلکه گسترش دموکراسی، به جز برای اندک دیکتاتوری‌های باقیمانده، به نفع همه می‌باشد و مردم سراسر جهان نیز می‌خواهند آزاد باشند.

این داستان، داستانی عالی و شگفت‌انگیز است، اما تمام زوایای آن ایراد دارند. اگر چه قدرت آمریکا بسیار زیاد است اما راه بسیاری تا نامحدود بودن دارد. در حقیقت، خود واقعیت قدرت عظیم آمریکا به معنی آنست که حتی هواداران آن هم به دلایل محکمه‌پسند، از اینکه ممکن است منافع آنها مورد غفلت قرار گیرد، نگران می‌شوند. اگر دیگران به صورت فعال، مقاومت نکنند، انتظار می‌رود که آنها نیز مثل فرانسه، کم‌کم پشت آمریکا را خالی کنند. این مطلب خصوصاً سخت است چرا که حمایت گسترده و فعال از یک ائتلاف عظیم برای دموکراسی می‌تواند با نشان دادن اینکه دموکراسی‌سازی فقط پوششی برای قدرت آمریکا نیست، به گسترش آن کمک کند. مهمتر آنکه اگر چه بوش مطمئناً درست می‌گوید که تنها تعداد اندکی از مردم خواهان زندگی تحت حکومت دیکتاتورها می‌باشند، اما باید دانست که بنیان نهادن یک نظام دموکراتیک، دشوار است. بیشتر مردم در بلندمدت با نظر بوش موافقت می‌کنند که نهایتاً دموکراسی غلبه خواهد یافت، اما تجربه تاریخی یا تئوری علوم اجتماعی دلایل بسیار اندکی برای اثبات سریع و راحت بودن این تحول در دست

دارند.

اضافه بر آن، اگر قرار است تلاش‌ها و اقدامات مقتضی برای دوره‌ای طولانی دوام داشته باشند، باید جامعه و نظام سیاسی آمریکا به آن متعهد باشند. اما به نظر می‌رسد که احتمال عملی شدن این تعهد وجود ندارد. همه می‌خواهند که دموکراسی در خارج مستقر شود اما اگر این تلاش‌ها منجر به مشکلات گردد و هزینه‌های زیادی را تحمیل کند و توسط رژیم‌های ضدآمریکایی، ناامنی ایجاد کند؛ احتمال تحمل تداوم این تلاش‌ها توسط جامعه داخلی وجود ندارد. نظام سیاسی آمریکا برای حمایت از یک سیاست خارجی فعال ساخته نشده‌است، چیزی که بوش به شدت آرزو دارد که کاش اینگونه بود. اگر چه احتمال موفقیت آزمایشی که بوش انجام داده، وجود ندارد اما برخی از امیال تحول‌طلبانه، به خاطر ریشه‌های عمیق آنها در جهان‌بینی آمریکا و همچنین هژمونی آن، همچنان ادامه خواهند یافت. اینک چگونگی ایجاد تعادل بین آنچه مطلوب است با محدودیت‌های یک جهان سرکش، چالش رؤسای جمهور پس از بوش است.

- ----(2004), *The 9/11 Commission Report* (New York: W.W. Norton).
- Boyle, Michael(2004), Utopianism and the Bush Foreign Policy, *Cambridge Review of International Affairs* 17, no.1.
- Bruni, Frank(2001), For President, a Mission and a Role in History, *New York Times*, September 22.
- Erickson , Steve(2004), *George Bush and the Treacherous Country*.
- Gaddis ,John Lewis(2004), *Surprise, Security, and the American Experience* (Cambridge: Harvard University Press).
- Gaddis ,John Lewis(2005), *Strategies of Containment*, rev. and ext. ed. (New York: Oxford University Press).
- Galbraith, John(1960), The Turbulent Frontier as a Factor in British Expansion, *Comparative Studies in Society and History* 2, no. 1.
- Gause ,F. Gregory(2005), Can Democracy Stop Terrorism? *Foreign Affairs* 84, no. 5(September/October 2005).
- Harding, James(2003), Growing Divide Between the Bushes, *Financial Times*, March 20.
- Hartz, Louis(1955), *The Liberal Tradition in America* (New York: Harcourt, Brace, and World).
- http://millercenter.virginia.edu/scripps/diglibrary/prezspeches/reagan/rwr_1982_0608.html.
- <http://www.state.gov/secretary/rm/2006/59306.htm>.
- <http://www.state.gov/secretary/rm/2006/59408.htm>.
- <http://www.theamericanpresidency.us/1953hst.htm>;
<http://www.fordlibrarymuseum.gov/library/speeches/750459.htm>.
- <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2002/02/20020218.html>.
- <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2002/03/20020321-6.html>.
- <http://www.whitehouse.gov/news/releases/2005/01/20050120-1.html>.
- <http://www.whitehouse.gov/nsc/nss/2002/nss.pdf>.

- Ikenberry, John(2001), *After Victory: Institutions, Strategic restraint, and the Rebuilding of Order After Major Wars* (Princeton, N.J.: Princeton University Press).
- *LA Weekly*, February 13.
- Mueller, John(2005) Six Rather Unusual Propositions About
- Sestanovich, Steven(2005), American Maximalism, *National Interest*, no. 79 (Spring)
- Terrorism, *Terrorism and Political Violence* 17, no. 4.
- Williams, Michael(2005), What Is the National Interest? The Neoconservative Challenge in IR Theory, *European Journal of International Relations* 11, no. 3 (September).

